

نشانه های ولایت اهل بیت (ع)



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

مقدمه

سپاس بیکران خداوند حکیم و صلوات فراوان بر
سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت
طاهرینش

بزرگترین نعمت بعد از ایمان به خدا، نعمت ولایت
است. ولایت یعنی پیروی از دوازده امام معصوم که
اینان جانشینان پیامبر خدا بودند.

ولایت نشانه ها و اثری دارد که تلاش شده به
گوشه ای از آنها در این کتاب اشاره شود.
رمضان سال 1402 شمسی. کرمانشاه

امام پنجم: شگفت از این مردم که آبهای اندک در میان گودالهای صحرا را می لیسند ولی نهر بزرگ را رها می کنند!

سؤال شد: نهر بزرگ کدامست؟ فرمود: علم پیامبر که همه آن را به علی (ع) منتقل ساخت.
علی (ع): آگاه باشید! برای هر چیزی دستگیره ای است و دستگیره دین شیعه است. آگاه باشید! برای هر چیزی شرافتی است و شرافت دین، شیعه است. آگاه باشید! برای هر چیزی امامی است و امام زمین آنزمینی است که شیعه در آن ساکن است.

اهمیت به ارتباط با اهل بیت در زندگی بزرگان دین

که علامه طباطبایی روزه خود را با بوسه زدن بر ضریح حضرت معصومه علیها السلام افطار می کرد، و وقتی تابستانها به مشهد مشرف می شد، وقتی از او تقاضا می کردند در اطراف مشهد، جای خوش آب و هواتری اقامت کند، قبول نمی کرد و می فرمود: ما از پناه امام هشتم جای دیگر نمی رویم.

بیان این که حضرت امام قدس سره وقتی قم بود، پیوسته هر غروب حضرت معصومه علیها السلام را زیارت می کرد و در ایام اقامت در نجف، هر شب به زیارت حرم مولا مشرف می شد.

بیان حالتهای خاص علامه امینی در هنگام زیارت و حالت شوقی که به اهل بیت علیهم السلام و علی علیه السلام داشت و با چشمی اشکبار و شور و حالی تماشایی حضرت امیر علیه السلام را زیارت می کرد.

یا اشاره به اینکه آیه الله بروجردی به آستانه حضرت معصومه سفارش کرد که اسم مرا هم جزو خدام افتخاری حضرت معصومه علیها السلام بنویسید، (هم اکنون نیز برخی از مراجع تقلید در قم، جزو خدام افتخاری این آستانه اند و در جلسات خدام افتخاری شرکت می کنند).

یا اینکه به شیخ انصاری گفتند شما آستان حضرت ابوالفضل را بوسید، تا مردم به کار شما نگاه کنند و ادای احترام بیشتر به آن حضرت کنند و تشویق شوند، فرمود: من آستان حضرت ابوالفضل را نه به خاطر اینکه آستان اوست، بلکه به خاطر اینکه

جای پای زوار آن حضرت است می‌بوسم و افتخار می‌کنم... ذکر اینگونه نمونه‌ها در دل افراد دیگر هم اثر می‌گذارد و محبت می‌آفریند.

حضرت امام خمینی قدس سره که محبوب دلها و الگوی همه است، در مقدمه وصیتنامه خویش، با تعبیر مکرر «ما مفتخریم که...» به پیروی از مذهب شیعه، به داشتن نهج البلاغه، ادعیه حیات بخش ائمه، مناجات شعبانیه، دعای عرفه، صحیفه سجاده، صحیفه فاطمیه، امامت ائمه دوازده گانه، وجود امام باقر، جعفری بودن مذهب و... مباحثات و افتخار می‌کند. وقتی شخصیت عظیمی همچون امام، با افتخار از ائمه و مذهب و ادعیه و صراط‌شیعه و... یاد می‌کند، در ذهن شیفتگان او نیز تاثیر می‌گذارد و این محبت به دل آنان نیز نفوذ می‌کند (ما مفتخریم که باقرالعلوم، بالاترین شخصیت تاریخ... از ماست، ما مفتخریم که ائمه معصومین... ائمه ما هستند، ما مفتخریم که مذهب ما جعفری است...).

نسناس!

روزی مردی از امیرمؤمنان پرسید که: ناس کیست؟ اشباه الناس کیست؟ نسناس کیست؟ امام به فرزندش حسین (ع) فرمود: تو جواب او را بده.

امام حسین (ع) فرمود: ناس ما اهل بیت هستیم. اشباه الناس هم شیعیان ما هستند که از ما پیروی می‌کنند. اما نسناس بقیه مردم هستند (که از ولایت بویی نبرده اند). در این موقع اشاره به مردمی که در خارج از آن محل بودند کرد.

آثار ولایت

- 1- پاک شدن گناهان
- 2- حاضر شدن ائمه (ع) بر بالین او و محشور شدن با بهترین حالت
- 3- نجات از مهلکات
- 4- روا شدن حاجات
- 5- دوری از انحرافات عقیدتی
- 6- حفظ پاکدامنی و دوری از مفاسد اخلاقی
- 7- آرامش روح و روان
- 8- قوی شدن حزب الله
- 9- ضعیف شدن حزب شیطان
- 10- هدایت و درستکاری در دنیا و آخرت
- 11- اکسیر اعظم است
- 12- آب حیات است
- 13- موفقیت است
- 14- خوشبختی واقعی است.

1- پاک شدن گناهان

با داشتن ولایت، می توان امیدوار بود که گناهان انسان پاک شده و در حالی به عالم برزخ وارد شود که گناهی به گردن او نباشد.

رسول خدا (ص) فرمود: **الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات شهيداً. الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات مغفوراً. الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات تائباً. الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات مؤمناً مستكمل الايمان. الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات بشرة ملك الموت بالجنة. الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات فتح له من قبره بابان الى الجنة. الا وَمَنْ مات على 'حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مات جعل الله قبره مزار الملائكة الرحمة.**

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، شهید مرده است.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، آمرزیده مرده است.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، توبه کننده بمیرد.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، عزرائیل به او بشارت بهشت می دهد.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، از قبرش دو در به بهشت باز می شود.

آگاه باشید! هر که بر محبت اهل بیت (ع) بمیرد، خداوند قبرش را زیارتگاه ملائکه رحمت قرار

می دهد.

-امام جواد: «کسیکه قبر پدرم را- در مشهد- زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و در

قیامت تا پایان حساب، منبری بموازات منبر رسول خدا (ص)، برای او قرار می دهند.»

2- حاضر شدن ائمه (ع) بر بالین او و محسور شدن با بهترین حالت

ابابصیر می گوید: از امام صادق (ع) سؤال کردم: آیا مؤمن از مرگ

ناراحت می شود؟ امام فرمود: نه بخدا! گفتم: چرا ناراحت نمی شود؟ فرمود هرگاه مرگ مؤمنی فرا برسد، رسول خدا (ص) و اهل بیتش (ع) بر بالین او

حاضر می شوند! جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، نیز بیایند! علی (ع) می فرماید: یا رسول الله! این شخص از دوستان ما است! پس او را دوست بدار! همه فرشتگان نیز توصیه او را به عزرائیل، می کنند! او می گویند: این شخص از دوستان محمد و آل محمد است. با او مدارا کن! عزرائیل گوید: قسم به خدائی که شمارا برگزید، و محمد را به نبوت انتخاب کرد، من نسبت به او از پدر مهربانتر و از برادر رفیق ترم! سپس عزرائیل به آن شخص می گوید: ای بنده خدا! آیا از آتش، خودت را رها ندی؟ آیا از گرو امانت الهی، بیرون آمدی؟ او جواب می دهد: آری! عزرائیل می پرسد: چگونه؟ می گوید: به محبت محمد و آلش و به ولایت علی بن ابی طالب و فرزندان او! عزرائیل می گوید: خدا تو را از هر چه خوف داشتی، ایمن نمود و آنچه امید داشتی، بتو داد! چشمانت را باز

کن و نگاه کن! او وقتی چشمش را باز می کند، افرادی را که در اطراف او هستند-پیامبر (ص) و اهل بیتش و ملائکه را- می بیند. سپس چشمش به دری از باغی از باغهای بهشت، می افتد. عزرائیل می گوید: این را خدا برایت مهیا ساخته و اینها هم رفقاییت هستند! آیا دوست داری به اینها ملحق شوی و یا به دنیا برگردی؟ او دستش را بالای چشمانش گذاشته و می گوید: نمی خواهم به دنیا برگردم!

در این هنگام از دل عرش، ندا می شود:

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِلْإِىْ مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَالاِئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ اِرْجِعِي اِلْإِىْ رَبِّكِ
رَا ضِيَةً بِالْوَلَايَةِ، مَرْضِيَةً بِالْثَوَابِ فَادْخُلِيْ فِىْ عِبَادِىْ مَعَ مُحَمَّدٍ وَاهْلِ بَيْتِهِ وَادْخُلِيْ جَنَّتِىْ عَنِّيْ رَ
مَشْوَبَةٌ!

یعنی: ای بنده ای که در کنار محمد (ص) و وصیش و امامان بعد از او آرامش یافتی! به سوی خدایت، برگرد! در حالی که به ولایت اهل بیت، راضی شونده و به ثواب راضی شده ای! پس با محمد آلش، داخل بند گانم شو و در حالیکه دچار اضطرابی نیستی، به بهشت وارد شو.

امیر مؤمنان (ع) فرمود: وقتی پیامبر از دنیا رفت از همه امتش ناراحت بود بغیر از شما شیعیان! آگاه باشید که برای هر چیزی شرافتی است و شرافت دین به شیعیان است. بدانید برای هر چیزی دستگیره ای است و دستگیره دین شیعه است. بدانید برای هر چیزی امامی است و امام زمین، آن زمینی است که شیعه در آن ساکن است. بدانید که برای هر چیزی آقائی است و آقای مجالس، مجالس شیعه است... روز قیامت بعد از ما نزدیکترین افراد به عرش الهی شیعیانند. آنها در حالی از قبرها بیرون می آیند که صورتشان روشن و خوشحال می باشند. آنها خوشحالند ولی بقیه مردم ناراحتند. بقیه در هراسند ولی شیعیان در امان هستند...

علی (ع) فرمود: شیعیان ما در قیامت، در حالیکه صورتهای نورانی و بدنی پوشیده بوده و از هر ترسی ایمن می باشند، از قبرها بیرون می آیند و سختی ها و مواقف قیامت، برای آنان آسان است. مردم در هراسند ولی آنان نمی ترسند. مردم ناراحتند ولی آنها اندوهی ندارند. برای آنان ناله هایی سفید که دارای بالهایی باشند، می آورند و آنان سوار شده و در سایه عرش الهی فرود آمده و بر منبرهایی

از نور می نشیند و تا پایان قیامت و حساب مردم، به خوردن غذاهایی که مقابلشان است، مشغول می باشند. «بحارج 68»

3- نجات از مهلکات

ابو حمزه ثمالی نقل می کند که:

عبدالله بن عمر نزد امام سجاد (ع) آمد و گفت: ای پسر حسین! تو گفته ای که حضرت یونس (ع) به این علت در شکم نهنگ گرفتار شد که در ولایت اهل بیت (ع) تأمل کرده بود؟

امام سجاد (ع): آری! ثکلتک امّک!

عبدالله بن عمر: اگر راست می گوئی بمن نشان بده!

امام فرمود: چشمانت را برهم بگذار سپس باز کن!

وقتی عبدالله چشمانش را باز کرد، خود را کنار دریائی دید (ودچار ترس شد). او گفت: ای سرورم! خون من بگردن شماست! شمارا به خدا قسم می‌دهم که مرا بخطر نیاندازید! امام فرمود: می‌خواهم نهنگ یونس را بتو نشان بدهم.

سپس امام صدا زد: ایها الحوت! ای نهنگ!

ناگاه نهنگی چون کوهی عظیم سر از دریا بیرون آورد و گفت: لَبَّيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ!

امام فرمود: تو کیستی؟

گفت: من نهنگ حضرت یونس هستم.

امام فرمود: برایمان حرف بزن!

گفت: ای مولایم! از زمان جدّت آدم (ع) تا زمان حضرت محمّد (ص) خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد الاّ اینکه ولایت شما اهل بیت (ع) را بر او عرضه نمود. هر کدام که قبول کرد، سالم ماند. و هر که تأمل کرد، دچار فتنه شد. همانطور که آدم (ع) به معصیت، نوح (ع) به غرق شدن، ابراهیم (ع) به آتش، یوسف (ع) به زندان، ایوب (ع) به بلا و داود (ع) به خطا مبتلا شد. تا اینکه خداوند، یونس (ع) را مبعوث نمود و به او وحی کرد که: ولایت علی (ع) و امامان از نسل او را دوست بدار!

یونس جواب داد: چگونه کس را که ندیده‌ام و شناخته‌ام، دوست بدارم؟ و با غیظ رفت!

خدا بمن وحی کرد که: او را در شکم خود زندانی کن ولی استخوانی از او نرم‌نم!

من او را چهل روز در شکم نگاه داشتم تا اینکه او در تاریکی شکم نداداد: ای خدایی که جز تو خدایی نیست! تو منزّهی و من بخودم ظلم کردم. من ولایت علی (ع) و امامان از نسل او را قبول نمودم.

خدا هم بمن دستور داد که او را بساحل بیاندازم.

سپس امام فرمود: ای نهنگ برگرد! او هم رفت و دریا آرام شد. «مکیال المکارم ج 1»

توسل به پیامبر در جهنّم!

امام باقر (ع) فرمود:

بنده‌ای را به مدت هفتاد «خریف» که هر «خریفی» مطابق هفتاد سال است، در جهنم عذاب می‌کنند. سپس آن شخص دعا می‌کند که:

خدایا! بحق محمد و آل محمد بر من رحم نما!

خدا به جبرئیل دستور می‌دهد که او را از جهنم نجات دهد و به آن شخص می‌گوید:

اگر دعا نمی‌کردی، زیاد در آتش می‌ماندی! ولی من برخود حتم کرده‌ام که هر که مرا بحق محمد و آل محمد سوگند دهد، او را بیمارزم و امروز تو را آمرزیدم. «بحارج 94»

نگاه عمیقانه یهودی به پیامبر اسلام

یکروز یک نفر یهودی نزد پیامبر اسلام آمد و نگاه خیره‌ای به حضرت نمود.

حضرت فرمود: کاری داری؟

یهودی گفت: موسی (ع) برتر است یا تو؟ موسایی که خدا با او حرف زد و معجزاتی چون اژدها شدن عصا و تاییدن نور از جبینش را به او داد و تورات را براو نازل کرد و دریارا برای او شکافت!

پیامبر اسلام (ص) فرمود: برای انسان خوب نیست که از خودش تعریف کند ولی بر تو واجب است که پیامبر آخر الزمان را بشناسی!

بدانکه وقتی آدم (ع) از بهشت اخراج شد، صدا زد: خدایا! تو را بحق محمد و آل محمد مرا بیمارزا! خداهم او را آمرزید.

وقتی که نوح سوار کشتی شد، می‌خواست غرق شود، صدا زد: خدایا! بحق محمد و آل محمد مرا نجات بده! خداهم او را نجات داد.

وقتی ابراهیم (ع) در آتش گرفتار شد، صدا زد: خدایا! بحق محمد و آل محمد مرا نجات بده! خداهم او را نجات داد.

هنگامیکه موسی (ع) به دریا رسید و پشت سرش فرعونیان بودند، صدا زد: خدایا! بحق محمد و آل محمد مرا نجات بده! خداهم او را نجات داد....

اگر موسی (ع) زمان من بود و بمن ایمان نمی‌آورد، ایمانش بخدا سودی برایش نداشت!...

و بدانکه از نسل من، مهدی ظاهر می شود که عیسی (ع) پشت سر او نماز می خواند و او را یاری می کند.

اسم فرزندان را عمر بگذار!

احمد بن عمرو گوید:

در حالیکه همسرم باردار بود از کوفه به مدینه رفتم و خدمت امام رضا (ع) مشرف شدم. به امام عرض کردم که:

زمانیکه از شهر کوفه بیرون آمدم، همسرم حامله بود. دعا کنید که فرزندم پسر باشد.

امام فرمود: او پسر است و اسمش را عمر بگذار!

گفتم: من تصمیم داشتم که نامش را علی بگذارم و به خانواده ام گفته ام که اگر پسر بود، اسم او را علی بگذارند!

امام فرمود: نامش را عمر بگذار!

من از خدمت امام مرخص شدم. وقتی که به کوفه برگشتم، دیدم که خداوند بمن پسری داده است و اسمش را علی گذاشته اند. من به آنها گفتم که اسمش را عمر بگذارند.

وقتی همسایه های سنی ما فهمیدند که نام کودک را از علی تغییر داده ایم و عمر گذاشته ایم، پیش من آمدند و گفتند:

ما تا کنون بتو بدین بودیم و علیه تو به حکومت گزارش می دادیم! ولی اکنون متوجه شدیم که تو هم مثل ما هستی. بعد از این دیگر حرف کسی را علیه تو قبول نمی کنیم.

احمد می گوید: آنوقت متوجه شدم که حضرت توجه اش بمن از توجه خودم به خودم بیشتر است. «منتهی الامال ج 2 ص 276»

زیارت کوفه و مدینه در یکشب

علی بن خالد گوید که:

شنیدم که شخصی بجرم ادعای پیامبری در زندان است. بوسیله‌ای خودم را به او رساندم تا او را بینم. وقتی با او صحبت کردم او این جرم را انکار کرد و گفت: من مدتی در مقام رأس الحسین در شام عبادت می‌کردم. شبی در محراب مشغول عبادت بودم که شخصی را در مقابلم دیدم که بمن می‌گفت: بامن بیا!

من با او همراه شدم، ناگاه خود را در مسجد کوفه دیدم! او بمن فرمود: اینجا را می‌شناسی؟ گفتم: آری این مسجد کوفه است.

من و او نماز خواندیم سپس مقداری راه رفتیم، ناگاه خود را در مسجد پیامبر در مدینه دیدم. او بر پیامبر سلام کرد و نماز خواند و من هم نماز خواندم. سپس از مسجد بیرون آمدم و مقداری راه رفتیم و دوباره خود را در شام در مقام رأس الحسین دیدم. او هم از مقابل چشمانم غایب شد.

سال بعد باز او پیدا شد و همان مکانها را با هم رفتیم. وقتی به شام برگشتیم من گفتم: تو را قسم به کسیکه این قدرت را بتو داده، شما کیستید؟ او فرمود: من محمد بن علی بن موسی الرضا هستم.

وقتی این کرامت را برای مردم تعریف کردم، مرا بجرم ادعای نبوت دستگیر و زندانی کردند.

علی گوید که من به او گفتم درباره بیگناهی تو نامه‌ای به وزیر می‌نویسم. نامه را نوشتم ولی بعد از چند روز نامه خودم برگشت خورد در حالی که وزیر زیر آن نوشته بود که اگر ادعای آن مرد صحت دارد همان شخص با کرامت بیاید و او را آزاد کند!

من ناراحت شده و نامه را به زندان بردم تا جواب وزیر را برای آن مرد بگویم. وقتی به زندان رسیدم، دیدم که نگهبانان در حال رفت و آمده هستند. علت را رسیدم، گفتند: این مردی که ادعای نبوت کرده بود، غیب شده و نمی‌دانیم مرغ شده و به هوا بالا رفته و یا بزمین فرو رفته است!

من فهمیدم که امام جواد (ع) او را رها کرده است. «ارشاد ج 2 ص 279»

نصف شدن نگین

همسایه امام در سامراء مردی بنام یونس نقاش بود که اکثر اوقات خدمت امام می‌رسید و بعضی از کارهای امام را انجام می‌داد.

روزی ناراحت و ترسان خدمت امام آمد و گفت: مولایم! سفارش می‌کنم که به خانواده‌ام نیکی کنید! امام فرمود: مگر چه شده است؟ گفت:

حاکم، نگینی گرانقیمت بمن داده تا بر روی آن مطلبی را حکاکی کنم ولی در حین این کار، نگین دونیمه شده است! اگر بگوش حاکم برسد، یامرا می کشد و یا هزار تازیانه می زند! فردا هم روز تحویل نگین است.

امام فرمود: حال به خانه ات برو تا ببینیم فردا چه میشود. و جز خیر چیزی نخواهی دید.
یونس فردا خدمت امام رسید و گفت: پیک حاکم برای تحویل نگین آمده است. امام فرمود: نزد حاکم برو که جز خیر چیزی نخواهی دید.

یونس نزد حاکم رفت و خندان برگشت و گفت: ای سرورم! چون نزد حاکم رفتم بمن گفت: کنیزهایم درباره این نگین باهم دعوا دارند. لذا اگر می شود آنرا دونیمه کن تا دوتا نگین شود و دعوایشان برطرف شود؟

امام حمد الهی را کرد و فرمود: تو چه گفتی؟ عرض کرد: گفتم اگر بمن مهلت بدهید فکری خواهم کرد. امام فرمود: خوب جوابی دادی. «منتهی الامال ج 2 ص 36»

صفین و سربریده

از یحیی بن اربلی نقل شده که:

روزی در خدمت پدرم بودم. دیدم که مردی کنارش نشسته و چرت می زند. در این حال عمامه اش افتاد و جای زخم بزرگی که در سرش بود، ظاهر شد. پدرم از او پرسید: این زخم از کجاست؟ گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشتم. به او گفتند: تو کجا و صفین کجا؟

جواب داد: روزی با مردی از غزه به مصر می رفتیم. در بین راه صحبت به جنگ صفین افتاد. همسفر من گفت: اگر من در جنگ صفین بودم، شمشیرم را از خون علی (ع) و یارانش سیراب می کردم! من هم گفتم: اگر من هم در جنگ صفین بودم، شمشیرم را از خون معاویه ملعون سیراب می کردم. صحبت ما به جنگ منتهی شد و به هم به جنگ وزد و خورد پرداختیم. یکوقت متوجه شدم که زخمی بر من زد و من از هوش رفتم. ناگاه دیدم شخصی مرا با گوشه نيزه اش بیدار می نماید. چون چشم گشودم، مردی را دیدم که از اسب پائین آمد و دستش را روی زخم سرم کشید که فوراً بهبود یافت.

آنگاه گفت: همینجا بمان! و بعد از اندکی ناپدید شد. سپس در حالیکه سربریده همسفر من را در دست داشت با چهارپایان او برگشت و فرمود: این سر دشمن توست. تو بیاری ما برخاستی و ما هم تو را یاری کردیم. چنانکه خداوند هر که او را یاری کند، پیروز کند.

پرسیدم: شما کیستید؟

فرمود: من صاحب الامر هستم.

سپس فرمود: از این به بعد هر که پرسید: این زخم چه بوده؟ بگو ضربتی است که در صفین برداشته‌ام. «مهدی موعود»

جوان با نفرین پدرش شد!

روزی علی(ع) در حال طواف بود که صدای التجاء و مناجات و التماس جوانی را شنید. امام از او درباره گرفتاریش سؤال کرد.

او گفت: من سالم بودم ولی آنقدر پدرم را اذیت نمودم که او مرا نفرین کرد و من فلج شدم. پدرم تصمیم داشت تا روزی به کنار کعبه بیاید، و برای شفایم دعا کند ولی قبل از این کار، از دنیا رفت. حال من مانده‌ام این پاهای شل!

امام به او دعای مشلول را یاد دادند که آنرا بخواند. او این دعا را خواند و پیامبر را در خواب دید که حضرت دستی بر پاهای او کشید و او شفا یافت. «مفاتیح الجنان»

دعایت مستجاب و دشمنت کشته شد!

محمد بن علی علوی حسنی - که از شیعیان ساکن مصر بود - می گوید:

گرفتار مشکلی بزرگ شدم و از این امر اندوهگین شدم، زیرا از من نزد حاکم مصر؛ احمد بن طولون، بدگویی کرده بودند. از ترس جانم به بهانه حج از مصر خارج شدم.

پس از اتمام حج از حجاز به عراق رفتم، و حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) را زیارت کرده و به قبر شریفشان پناهنده و متوسل شدم. همانجا مجاور شدم و جرأت بازگشت به مصر را نداشتم، زیرا حاکم مصر مردی سخت گیر و ظالم بود. پانزده روز تمام در گرمای تابستان روز و شب مشغول دُعا و تضرع بودم.

عصر جمعه ای در حالت خواب و بیداری امام زمان (علیه السلام) را زیارت نمودم. ایشان با کمال لطف و مرحمت فرمود:

پسرم! از فلانی می ترسی؟

عرض کردم: آری آقا جان! می خواهد مرا بکشد. به همین خاطر به شما پناه آوردم و به خاطر قصد سوئی که دارد، از او شکایت دارم.

امام (علیه السلام) فرمود: چرا به طریقی که انبیای گذشته (علیهم السلام) هنگامی که دچار مشکلی می شدند، بدان روش دُعا می کردند و خداوند اندوهشان را برطرف می ساخت، به درگاه پروردگار خویش و پروردگار پدران خویش دُعا نمی کنی؟

عرض کردم: آن دعا چیست؟

فرمود: همین شب جمعه بعد از این که غسل کردی و نماز شب را ادا نمودی، سجده شکری به جای آور، آنگاه دوزانو بنشین و این دُعا را بخوان.

آنگاه دُعایی برایم خواندند، تا شب پنج شنبه، پنج شب دیگر در همان حالت خواب و بیداری و همان وقت به زیارت حضرت (علیه السلام) مشرف می شدم، و ایشان همین سخن و همین دُعا را تکرار می فرمودند، تا این که کاملاً آن را حفظ کردم.

فردای آن شب که شب جمعه بود پس از غسل و تطهیر لباس و استعمال عطر، نماز شب را ادا نموده و همانطور که فرموده بودند پس از سجده شکر دوزانو نشستم و همان دُعا را خواندم.

عصر جمعه دوباره توفیق تشرف یافتم. حضرت (علیه السلام) فرمود: ای محمد! دعایت مستجاب شد و دشمنت را همان که از تو نزد او احمد بن طولون بد گویی کرده بود، هنگامی که دُعایت به پایان رسید، کشت!

صبح هنگام آخرین زیارت را به جا آوردم، و با ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) وداع کرده و به طرف مصر به راه افتادم. پس از عبور از اردن، در راه مصر مردی را دیدم که در مصر همسایه من بود. او مرد مؤمنی بود. وقتی از اوضاع مصر پس از خروج پرسش نمودم، تعریف کرد که چگونه احمد بن طولون دستور داده او را دستگیر کرده و گردن بزنند و بدنش را به نیل بیفکنند.

بعدها معلوم شد که بنا به قول جمعی از بستگان و برادران شیعه - قتل او درست در همان لحظه که من از دُعا فارغ شده بودم صورت گرفته بود. {بحار ج 51 ص 207}

داستانی از میرزای شیرازی

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری فرمود: در جریان تحریم تنباکو، میرزای شیرازی با صلاح‌دید اصحاب خود، مانند مرحوم سید محمد فشارکی، مصمم شد استعمال تنباکو را کتباً تحریم کند، ولی حدود یک هفته این کار به تاخیر افتاد. اصحاب میرزا ناراحت بودند، سرانجام مرحوم فشارکی - که از اعظم شاگردان ایشان محسوب می‌شده است - به حضور میرزا رفت و با کسب اجازه از ایشان، معروض داشت: چرا در صدور اعلامیه تحریم تنباکو، مسامحه می‌کنید؟

الله علیه)، امروز در سرداب مطهر این میرزا فرمود: منتظر بودم مطلب توسط دست دیگری نوشته شود (امام زمان سلام حالت برایم حاصل شد و نوشتم و فرستادم: "اليوم شرب التوتون در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است". آیه الله نجفی مرعشی

یکی دیگر از بارزترین خصوصیات اخلاقی ایشان، علاقه و اظهار ارادت و توسل و تضرع شدید نسبت به ائمه معصومین (ع) بود. ایشان می‌فرمودند از روزی که خودم روی پای خودم ایستادم، هرگاه لباس نوی می‌دوختم، نخستین بار می‌بردم در حریم‌های ائمه (ع) و با مالیدن به ضریح، آن را متبرک نمودم، بعد از آن استفاده می‌کردم، ساختمان کتابخانه، مدرسه، حسینیه و یا هر ساختمانی که مستقیم زیر نظر ایشان ساخته می‌شد، وقتی گودبرداری می‌کردند، ایشان مقداری از تربت سید الشهداء (ع) را در پی‌های آن می‌ریختند و می‌فرمودند با این تربت من اینجا را بیمه می‌کنم. و به خصوص هر وقت مشرف می‌شدند به حرم، در آستانه حرم هنگام ورود خودشان را روی زمین می‌انداختند و محاسنشان را

روی خاکهای درب ورودی حرم می مالیدند و به مامی گفتند شماها مثل اینکه خجالت می کشید این کار را انجام دهید، این خجالت باعث می شود شما از در خانه اینها دور شوید و شما باید کاری کنید که دیگران هم تاسی کنند، علاوه بر این در مجالس روضه خوانی هر کجا نام مبارک ائمه معصومین (ع) برده می شد، ایشان واقعا بی اختیار اشک می ریختند و آن زمان که حالشان مساعد بود، به طور ناشناس شبهای عاشورا کرارا در میان جمعیت های عزادار می رفتند و به سینه زنی می پرداختند و می فرمودند من با این سینه زنی خودم را در طول سال بیمه می کنم.

همچنین می فرمودند من در این مدتی که در قم هستم، هر گاه مشکلی داشتم می رفتم حرم مطهر حضرت معصومه (س) و چند ساعت در آنجا دخیل می شدم و معمولا گره گشایی می شد. ایشان از روی عشق و علاقه خاصی که به ائمه معصومین (ع)

داشتند، سعی می کردند خودشان را خادم ائمه اطهار (ع) بدانند و سعی هم داشتند که از طریق مکتوب باشد، یعنی واقعا خادم آنجا باشند. لذا دارای چندین حکم افتخاری در حریمهای مشاهد مشرفه شامل منصب تدریس و خدمت افتخاری در حرم مطهر فاطمه معصومه (س) در قم، منصب خدمت افتخاری در حرم حضرت ثامن الحجج (ع)، منصب تدریس و خدمت افتخاری در حرم سید الشهداء (ع) در کربلا، منصب تدریس و نقابت سادات و خدمت افتخاری در حرم حضرت ابوالفضل العباس (ع) منصب خدمت افتخاری در حرم احمد بن الامام موسی بن جعفر (ع) معروف به شاه چراغ در شیراز، منصب خدمت افتخاری در حرم حضرت عبد العظیم حسنی در شهر ری، منصب خدمت افتخاری در بقعه سید جلال الدین اشرف از احفاد امام موسی بن جعفر (ع) در آستانه اشرفیه گیلان، و منصب خدمت افتخاری در حرم علی بن الامام محمد باقر (ع) در مشهد اردهال کاشان بودند. لذا همیشه در پایان دستنوشته های شان مرقوم می فرمودند: «خادم علوم آل محمد (ص)»، «خادم اهل بیت عصمت و طهارت».

کرامتی از حضرت معصومه علیها السلام

چون تمام نعمت های مادی و معنوی اهل قم، به برکت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام است و ما همگی از برکت قبر مطهرش منتعم هستیم، از انصاف به دور است که در این کتاب از فضائلش نشود؛ بر این اساس چکیده کرامتی را که صاحب انوار المشعشعین در کتابش به عنوان يك امر متواتر درج نموده، در این نوشتار می آوریم. ایشان می نویسد: یکی از خدام آستانه مقدسه حضرت معصومه به نام میرزا اسد الله، از ناحیه پا گرفتار

قطع پای ایشان دادند، بیماری شقاقلوس (بی حسّی و فاسد شدن عضوی از اندام) گشته، جراحان بالاتفاق نظر به
تا بیماری به دیگر اعضا سرایت نکند

ایشان می‌گوید: حال که بناست فردا پایم را قطع کنند، امشب مرا به حرم مطهر حضرت معصومه ببرید. او را
به دوش می‌کشند و به حرم می‌آورند. خدام در را بسته و او را به حال خود وا می‌گذارند، وی از فشار درد تا
صبح صادق فریاد می‌زند. هنگام صبح خوابش می‌برد و در عالم خواب خانم مجلّله‌ای را مشاهده می‌کند که به
او می‌گوید: ترا چه می‌شود؟ جواب می‌دهد: پایم فاسد شده و از خدا می‌خواهم که یا مرا مرگ دهد و یا شفا
بخشد.

آن خانم گوشه مقنعه خود را چندین دفعه به پای او مالیده می‌فرماید: تو را شفا دادیم. عرض می‌کند: شما کی
باشید؟ می‌فرماید: فاطمه دختر موسی بن جعفر.

او از خواب بیدار می‌شود و خود را سالم می‌یابد. فریادش بلند می‌شود که در را باز کنید، شفا گرفتم. خدام در
را باز کرده، وی را خندان و سالم می‌بینند

[40]1 شگفت اینکه مقداری پنبه نزد او یافت می‌شود که هر مریضی آن را به موضع درد خود می‌مالید شفا
می‌یافت، ولی در خرابی سیل قم آن پنبه مفقود گردید

40 [40]2 انوار المشعشعین ص. 217.

حکایت ابوالعباس کشمردی

از مُحمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب شیبانی در کتاب مصباح الزائر نقل شده است که روزی به همراه
استادم ابو علی محمد بن همام بن سهیل کاتب، جهت دیدار با ابوالعباس به منزل ایشان رفته
بودیم، در اثنای صحبت استادم ابو علی کاتب از ابوالعباس درخواست نمود تا جریان نجات از
اسارت خود را که به برکت عریضه نویسی به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داده بود برای ما
تعریف کند.

ابوالعباس در پاسخ به این درخواست چنین گفت: من و ابوالهیجا ابن حمدان جزو کسانی بودیم که در دست نیروهای ابوطاهر سلیمان بن حسن اسیر شدیم، ولی ابوطاهر دوست من ابوهیجا را خیلی اکرام می کرد، او را در مجالس خود شرکت می داد و به او احترام فوق العاده ای قائل می شد؛ لذا هر وقت ابوطاهر جلسه ای داشت ابوالهیجا هم در آن شرکت می کرد و در ضمن پس از بازگشت از این مجالس، ما را از اوضاع بیرون و اتفاقات آن با خبر می ساخت.

يك روز من به ابوالهیجا گفتم: حالا که ابوطاهر به شما این قدر ارادت دارد، در يك موقعیت مناسبی وضع مرا هم برای او تعریف کن، شاید بتوانی زمینه نجات مرا از زندان و اسارت فراهم آوری.

ابوالهیجا گفت: این کار را همین امشب انجام خواهم داد.

همان شب ابوالهیجا طبق معمول به مهمانی ابوطاهر رفت. من منتظر ماندم تا او برگردد، اما وقتی ابوالهیجا برگشت، برخلاف همیشه بدون آنکه سری به من بزند، به طرف زندان خود رفت. این رفتار ابوالهیجا مرا نگران ساخت، به همین خاطر تصمیم گرفتم تا پیش او بروم و جریان را بپرسم، همینکه به نزد او رسیدم، تا چشمش به من افتاد، شروع کرد به گریه کردن، در همان حال گریه به من گفت: ابوالعباس به خدا قسم آرزو می کنم، ای کاش مریض می شدم و توانائی مطرح کردن مسأله آزادی تو را از ابوطاهر پیدا نمی کردم!

گفتم: چرا؟ مگر چه شده است؟!

او گفت: وقتی وضع تو را با ابو طاهر در میان گذاشتم، ناگهان به شدت عصبانی شد و قسم خورد که فردا صبح زود گردن تو را خواهد زد.

من از شنیدن این خبر به شدت ناراحت شدم، و نمی دانستم که در این شرایط باید چه کنم.

ابوالهیجا وقتی حال مرا دگرگون دید، گفت: ابوالعباس! بخدا قسم هرچه از دستم بر می آمد، تلاش کردم تا ابوطاهر را از این تصمیم منصرف کنم ولی او هیچ گونه نرمشی از خود نشان نداد و هر قدر که من التماس می کردم، او بیشتر ناراحت می شد و بیشتر تهدید می کرد.

از آنجا که ابوالهیجا فرد دیندار و مخلص و معتقد به ولایت بود، در ادامه به من گفت: برادرم ابوالعباس! من به هیچ وجه نمی خواستم از این پیشامد، تو را باخبر سازم، ولی باخود گفتم: شاید يك وصیت مهم شرعی و یا درخواست واجبی داشته باشی، این بود که برخلاف خواست قلبی ام، این مسأله را به تو گفتم. با این همه به خدا توکل کن و مُحَمَّد و آل مُحَمَّد علیهم السّلام را واسطه قرار بده و حلّ این مشکل را از پروردگار عالم به احترام این بزرگواران درخواست کن.

بعد ابوالعباس گفت: به این ترتیب در حالی که از زندگی خودم مأیوس شده بودم از ابوالهیجا خدا حافظی کرده و به زندان خودم برگشتم. ابتدا غسل کرده، سپس لباسی را به عنوان کفن پوشیدم و سپس رو به قبله نشسته، شروع به خواندن نماز و دعا و مناجات کردم و در ادامه پس از استغفار بدرگاه خداوند متعال تمام ائمه معصومین علیهم السّلام را واسطه قرار دادم و بیش از همه به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل گشتم و از آن حضرت درخواست کردم تا این مشکل را برطرف سازد. نیمه شب شد و وقت نماز شب فرا رسید، در این لحظات که من هنوز با امیرالمؤمنین علیه السلام مناجات می کردم، ناگهان در يك حالی که تقریباً نه خواب بودم نه بیدار حضرت علی علیه السلام را دیدم و آن حضرت به من فرمودند:

ای پسر کشمرد! چه شده است که تو را در این حال ناراحتی و پریشانی می بینیم؟

برای آن حضرت، جریان را تعریف کردم، در پاسخ به من فرمودند:

ناراحت نباش خداوند مشکل تو را برطرف می سازد، عریضه ای را به این ترتیب که می گویم بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم

«من العبد الذلیل - بعد اسم خودت را می نویسی - الی المولی الجلیل الذی لا إله إلا هو الحیّ غ الْقَیُّوم وسلام علی آل یس، ومحمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی والحسن وحجتک یارب علی خالقک، اللهم إني لمسلم وإني أشهد أنك الله الهی، وإله الأولین والآخرین لا إله غیرک وأتوجه إلیک بحق هذه الأسماء التي إذا دُعيت بها

أَجَبَتْ وَإِذَا سُئِلَتْ بِهَا أُعْطِيَتْ لَمَّا صَلَّيْتُ عَلَيْهِمْ وَهَوَّنتَ عَلَيَّ خُرُوجِي وَكُنْتَ لِي قَبْلَ ذَلِكَ عِيَاذًا
وَمَجِيرًا مَنَّ أَرَادَ أَنْ يَفِرَّطَ عَلَيَّ أَوْ يَطْغَى»

سپس سوره «یس» را قرائت کن و آنگاه هر حاجتی که داری، از خداوند متعال بخواه که انشاء
الله خداوند آن را برآورده می سازد و غصه های تو را برطرف می نماید.

سپس مولایم علی علیه السلام به من فرمود: عریضه خود را میان مقداری گِل پاک بگذار و آن را
در دریا بینداز. عرض کردم: مولای من در شرائطی که من قرار دارم به دریا دسترسی ندارم،
حضرت فرمودند: در این صورت آن را در چاه آب یا آب جاری بینداز.

در ادامه ابوالعباس گفت: در این لحظه از خواب بیدار شدم و همان دستورات حضرت امیرعلیه
السلام را انجام دادم، با این همه آن اضطراب و دل نگرانی باز باقی بود، تا اینکه صبح شد و
آفتاب طلوع کرد، مأموران به سراغ من آمدند تا مرا نزد ابوطاهر ببرند. من یقین کردم که آنها مرا
برای اجرای فرمان ابوطاهر یعنی کشتن می برند، لحظاتی بعد مرا وارد مجلس ابوطاهر کردند. وقتی
نگاه کردم، دیدم ابوطاهر در بالای مجلس و رجال مملکتی و از جمله ابوالهیجا در اطراف او
نشسته اند؛ در حالی که از دیدن این صحنه تعجب کرده بودم، وقتی چشم ابوطاهر به من افتاد،
مرا به نزد خود فراخواند و همینکه به نزدیک تخت او رسیدم، به من دستور داد تا بنشینم. آن گاه
رو به من کرد و گفت: ما قصد داشتیم با تو همان گونه رفتار کنیم که خودت شنیده ای، ولی از این
تصمیم منصرف گشتیم و اکنون شما مختار هستید که یا پیش ما بمانی و یا به نزد خانواده ات
برگردی.

عرض کردم: در خدمت شما بودن مایه افتخار است، اما مادر پیری دارم که رسیدگی به او بر
عهده من است.

ابو طاهر گفت: هر کاری را که خودت صلاح می دانی انجام بده.

وقتی از مجلس او خارج شدم، ناگهان مرا صدا زد، وقتی برگشتم به من گفت: چه نسبتی با علی
بن ابی طالب علیه السلام داری؟!

عرض کردم: نسبت خانوادگی ندارم، ولی از دوستان و پیروان آن حضرت هستم.

ابوطاهر گفت: به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام چنگ بزن و هرگز از آن جدا مشو. آن بزرگوار به ما دستور فرمودند: که تو را آزاد نمایم و ما هم هرگز نمی‌توانیم از دستور و فرامین آن حضرت سرپیچی کنیم.

سپس ابوطاهر مرا با نیکی و احسان به همراه تعدادی از سربازان خود به طرف وطنم رهسپار ساخت و بدین ترتیب به برکت توجهات خاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خطر حتمی مرگ نجات پیدا کردم. [4]3

4-روا شدن حاجات

زنده شدن دو کودک سربریده‌روزی یکی از انصار پیامبر را به منزلش دعوت نمود. برای میهمانی یک بزغاله‌ای را سربریدند و میزبان به مسجد نزد پیامبر (ص) رفت. دو تا از نوجوانهای این مرد، وقتی سربریدن بزغاله را دیدند، یکی به دیگری گفت: بیا تا منم تورا سربریم! او هم قبول کرد و پسر دیگر سراورا ذبح کرد! در همین موقع مادرشان متوجه شد و فریادی کشید! کودک قاتل از ترس به بالای پشت بام رفت ولی از آنجا پرتاپ شد و مرد!

مادرشان جسد این دو را پنهان نمود و به شوهرش چیزی نگفت. وقتی پیامبر آمد و برای او سفره انداختند، جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! از آنها بخواه تا فرزندانشان را سرسفره دعوت کنند! پیامبر این مطلب را از آنان خواست و پدر هم سراغ بچه هایش را از مادرشان گرفت ولی او

گفت که جائی رفته‌اند والان نیستند. با اصرار پیامبر و پدر دو کودک، زن ماجرای کشته شدن فرزندان‌شان را تعریف کرد.

حضرت دستور داد که جسد آنان را بیاورند. وقتی آوردند، پیامبر دعا کرد و هر دو زنده و سالم شدند و سر سفره نشستند. «منتهی الامال ج 1 ص 78»

سالم شدن چشم معیوب!

چشم قتاده در جنگ احد بر اثر زخمی از حلقه بیرون آمد. او چشمش را دردست گرفت و نزد پیامبر آمد و گفت: زنی زیبا دارم که هم من او را دوست دارم و هم او مرا دوست دارد. ونمی خواهم مرا اینگونه ببیند!

پیامبر چشم او را در جایش گذاشت و فرمود: خدایا! براو زیبایی ببوشان!

چشم قتاده سالم شد و از روز اولش بهتر.

چشم دیگرش گاهی درد می گرفت ولی این چشم هیچگاه دیگر دچار ناراحتی نشد.

روزی یکی از پسرانش نزد عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر گفت: این شخص کیست؟ او گفت:

انا ابن الذی سالت علی 'الخدّ عینه فردّت بکفّ المصطفی' احسن الردّ

فعدت کما کانت لاول مرّة فیا حسن ما عین ویا حسن ماردّ

یعنی: من پسر کسی هستم که چشمش به گونه اش آویزان شد! ولی بدست پیامبر در جایش قرار

گرفت و مثل اولش شد. پس چه خوب چشمی شد و چه خوب شخصی بود پیامبر! «منتهی الامال

ج 1 ص 81»

زنده شدن پیرزن!

یحیی بن امّ الطویل می گوید:

ما نزد امام حسین (ع) بودیم که جوانی گریه کنان نزد امام حسین (ع) آمد و گفت:

مادر من از دنیا رفته ولی وصیتی نکرده است. فقط گفته است که در مورد اموالش به نظر شما عمل

کنیم.

امام فرمود: بلند شوید تا بخانه او برویم.

ما هم با امام بخانه پیرزن رفتیم. وقتی داخل خانه آن زن شدیم، امام از خدا خواستند تا او را زنده کند تا وصیت خود را انجام دهد.

ناگاه پیرزن زنده شد و بلند شد و نشست و شهادتین را بر زبان جاری کرد. سپس به امام گفت: ای مولایم! داخل اطاق شوید و هر دستوری دارید بمن بفرمائید.

امام داخل اطاق شدند و به او فرمودند: خداوند تو را رحمت کند. وصیتهای خود را بکن! او گفت: ای فرزند رسول خدا! من مقداری ثروت دارم که در فلان جا گذاشته‌ام و یکسومش در اختیار شما است تا به شیعان بدهی و دوسو دیگر مال پسر من باشد بشرط اینکه از دوستان شما باشد. و اگر با شما اهل بیت (ع) مخالفت کرد این دوسوم را هم شما بردارید و او حقی ندارد. سپس از امام درخواست کرد که بعد از مردن بر او نماز بخواند و کارهای بعد از مرگش را امام انجام دهد. این سخنان را گفت و مُرد. «بحار ج 44 ص 181»

سفر امام عسگری به گرگان

جعفر بن شریف گرگانی می گوید که:

سالی در راه سفر حج در سامراء به خدمت امام عسگری (ع) رسیدم. و مقداری از اموالی را که شیعیان برای حضرت داده بودند به امام دادم و گفتم: شیعیان شما در گرگان سلام رساندند.

امام فرمود: مگر بعد از اعمال حج به گرگان بر نمی گردی؟

گفتم: چرا. برمی گردم. فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر تو به گرگان می رسی. که روز جمعه سوم ربیع الثانی در اول روز وارد شهر می شوی. وقتی به گرگان رفتی، به مردم اعلام کن تا در خانه تو جمع شوند. زیرا در آخر آنروز من به گرگان خواهم آمد.

سپس امام برایم دعا کردند.

من همان تاریخ که امام فرموده بود، وارد گرگان شدم و به مردم خبر دادم که امروز امام بمنزل من می آیند. لذا آماده باشند و مسائل و مشکلات خود را در نظر بگیرند.

بعد از نماز ظهر وعصر، همگی شیعیان در خانه من جمع شده بودند که بدون اینکه متوجه بشویم، امام عسگری (ع) بر ما وارد شد و بر ما سلام کرد. ما از امام استقبال نمودیم و دست مبارکش را بوسیدیم.

امام فرمود: من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که در آخر امروز نزد شما بیایم. لذا نماز ظهر وعصر را در سامراء خواندم و نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد نمایم. اکنون که نزد شما هستم، سؤالات و حاجات خود را بمن بگوئید.

اولین نفری که حاجت خود را گفت، نصر بن جابر بود که عرض کرد: ای پسر رسول خدا! پسرم چند ماه است که نابینا شده است. از خدا بخواهید تا چشمانش را به او برگرداند.

امام فرمود: او را نزد من بیاور!

او را خدمت امام آوردند و امام دست شریف را خود را بر چشمانش گذاشت که ناگاه بینا شد. سپس یک به یک مردم حاجتهای خود را می پرسیدند و امام حاجات آنها را بر آورده می کرد و در حق همگی دعا نمود و در همان روز مراجعت فرمود. «منتهی الامال ج 2 ص 399»

سورخ کردن زبان

شیخ شمس الدین محمد بن قارون گوید:

به حاکم حله بنام مرجان الصغیر گزارش دادند که یکی از شیعیان بنام ابوراجح به خلفاء اهانت می نماید! حاکم دستور داد تا او را آورند و چند نفر بقصد کشت او را زدند و آنقدر به صورتش زدند که دندانهای جلو او افتاد.. سپس زبانش را بیرون آورده بر آن حلقه آهنی زدند و بینی او را سورخ کرده و ریسمانی از مو در آن وارد کرده و به طنابی بستند و بدستور حاکم در کوچه های شهر گرداند. تماشاچیان هم از هر طرف او را می زدند بطوریکه بر روی زمین افتاد و مرگ را پیش روی خود دید. بعد از آن حاکم دستور داد تا کار او را تمام کنند ولی چند نفر واسطه شده و گفتند: او پیرمردی ساخورده است و آنچه بر سرش آمده او را از پای در خواهد آورد. او را رها کن که خود می میرد و خونسش را برگردن نگیرد!

حاکم هم از کشتنش صرف نظر کرد. بستگان ابوراجح آمدند و او را در حالیکه صورت و زبانش باد کرده بود و کسی تردید نداشت که همان شب خواهد مرد، به منزلش بردند.

برخلاف انتظار، فردای آن شب که مردم برای اطلاع از وضع او بیدار شدند، دیدند که در حال صحت و سلامت نماز می خواند. دندانهایش مثل اول شده و جراحتهایش خوب شده و اثری از آنها باقی نمانده و پیرگی صورتش رفع گردیده است.

مردم تعجب کرده و ماجرایش را پرسیدند. گفت:

من مرگم را دیدم. زبان سخن گفتن هم نداشتم تا از خداوند متعال حاجتی بخواهم. لذا در دل دعا کردم و به مولا و آقایم صاحب الزمان (ع) توسل جست. چون شب فرا رسید، ناگاه دیدم که خانه ام پر نور شد و یک دفعه دیدم که مولایم امام زمان (ع) دست مبارکش را بر صورتم کشید و به من فرمود: از خانه خارج شو و برای طلب روزی برای زن و بچه ات کار کن که خدا بتو سلامتی داد. من هم به این وضعی که می بینید شدم.

شمس الدین گوید: بخدا قسم! قبل از این ماجرا ابوراجح خیلی ضعیف و کم بنیه و زشت و کوتاه ریش بود و من به حمامی که او در آن بود، می رفتم ولی بعد از این جریان وقتی او را دیدم متوجه شدم که نیرویش زیاد شده و قامتش راست گردیده و ریشش بلند و صورتش سرخ شده و انگار به سن بیست سالگی برگشته و پیوسته در همین حالت بود تا اینکه وفات یافت. «مکیال المکارم»

شفای چشم از خاک زائر کربلا!

«پدرخانم آیه الله گلپایگانی با اینکه پیر بود ولی چشم جوانی داشت. من دیدم که در مسجدِ بالاسرِ آن زمان که تاریک بود، در سن نود سالگی بدون عینک قرآن می خواند.» ایشان تعریف کرد که من به همراه آیه الله گلپایگانی در اربعین به کربلا رفتیم. ما از بصره سوار قطار شدیم. قطارها صندلی نداشت و یک اتاقی بود که من و آقای گلپایگانی در آن نشسته بودیم. ناگهان عربهای بادیه نشین ریختند در قطار و قطار پر شد و حرکت کرد. یکی از عربهایپایش را توی دامن من دراز کرده بو. من اول ناراحت شدم ولی بعد گفتم زوار حسین (ع) است.

به این فکر افتادم که این زوَّار حسین(ع) است. لذا همه‌اش تبرک است. پای پیاده آمده بود ولای انگستان پایش گِل بود. بدون اینکه آن عرب بفهمد، یک مقدار از آن گِل را گرفتم و به پشت چشم مالیدم و ناگهان دیدم که عینک نمی‌خواهم. نزدیک را می‌بینم. دور را می‌بینم. وضع بینایی ام عالی است.»

شفای بی نماز!

«مرحوم دستغیب از یکی از دوستانش نقل می‌کند که سالی همهٔ خانوادهٔ من دچار مرض حصبه شدند! در آن زمان مرض حصبه افراد را می‌کشت. من نماز صبح را که خواندم به محلی که در آنجا روضه خوانی بود رفتم. در آنجا به امام حسین(ع) توسل پیدا نمودم. دلم شکست و برای شفای سه پسر و زنم به امام حسین(ع) پناه بردم. وقتی به خانه بگشتم، دیدم که خانواده‌ام سفره انداخته و مشغول وردن صبحانه هستند! گفتم چه خبر است؟ یکی از پسرانم گفت دیدم که زهرا(س) آمد. امام حسین(ع) آمد. امام حسن و امیرالمؤمنین و رسول الله آمدند. همه سیاهپوش بودند. ملند و نشستند. پیغمبر اکرم به زهرا گفتند: زهرا جان! دست بر سر اینها بکش که خوب بشوند! زهرا بر سر مابچه‌ها دست کشید. همه خوب شدیم. بعد پیغمبر فرمود: عزیزم! یک دستی هم بر سر این زن بکش. زهرا جواب داد: پدر جان! او نماز نمی‌خواند. من هم دست بر سر او نمی‌کشم! پیغمبر اکرم فرمود: شوهرش توسل به حسینم پیدا کرده و نمی‌شود به پاسخ ندهیم. چون شوهرش نماز می‌خواند و رابطه‌اش با ما محکم است. ناگاه زهرا بلند شد و دستی هم ب سر مادرمان کشید و او هم خوب شد.»

کودکی به دعای امام عصر متولد شد

در باره ولادت شیخ صدوق آمده است که پدرش علی بن بابویه خدمت ابوالقاسم حسین بن روح، نایب خاص امام عصر(عج) رسید و نامه ای برای امام عصر(عج) نوشت و در آن نامه از حضرت خواست بود که در حق او دعا نماید تا خدا به او فرزندی عنایت فرماید. چون نایب خاص حضرت جواب نامه را آورد، علی بن بابویه دید که امام نوشته است: «قد دعونا کُلک بذلک و سترزق ولدین ذکرین خیرین» ما دربارهٔ حاجت دعا کردیم و به زودی خداوند دو پسر بتو عنایت می‌کند.

به برکت دعای امام عصر (عج) خداوند به او دو پسر عنایت کرد. ابوجعفر و ابوعبدالله که ابوجعفر کنیه شیخ صدوق، صاحب کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» است.

رفع مشکل شهریه با عنایت امام زمان علیه السلام

آیه الله قزوینی فرمودند: در سال 1392 هـ. ق که توفیق مجاورت حائر حسینی علیه السلام را داشتم، از طرف یکی از مراجع معظم، امر رسیدگی به امور شهریه طلاب به عهده من گذارده شد.

در یکی از ماه‌ها که شب اولش مصادف با شب جمعه بود، متوجّه شدم که برای پرداخت شهریه طلاب پولی وجود ندارد و تقریباً حدود هزار دینار لازم بود تا شهریه طلاب پرداخته شود، به فکر افتادم که این پول را از کجا تهیه کنم؟ هرچه بررسی کردم، دیدم به هیچ وجه امکان تهیه آن مقدار پول در آن شرایط برایم میسر نیست و در ضمن از چنان پشتوانه و اعتباری هم برخوردار نبودم که کسی آن پول را به من قرض بدهد. بعد از مدّت‌ها فکر کردن به یاد امام زمان علیه السلام افتادم، عریضه‌ای به محضر مبارک حضرت ولی عصر - سلام الله علیه - به این مضمون نوشتم:

«اگر داستان آیه الله العظمی مرحوم سید مهدی بحر العلوم (سید مهدی بحر العلوم) در مکه معظمه صحت دارد عنایتی بفرمایید، این پول را حواله کنید تا بتوانیم مشکل طلاب را برطرف نماییم». سپس در همان شب عریضه را در ضریح مقدّس اباعبدالله الحسین علیه السلام انداختم.

صبح زود، بین الطلوعین بود که دیدم کسی در منزل را می‌زند، وقتی در را باز کردم، دیدم شخصی از تجّار معروف بغداد است؛ تعارف کرده او را وارد خانه نمودم و صبحانه را با هم خوردیم، وقتی سفره صبحانه جمع شد، ایشان آماده خداحافظی گشت. خواستم که او را بدرقه نمایم، او پولی را از جیب خود در آورده و به من داد و گفت:

این پول را هر کجا که لازم می‌دانید صرف کنید.

من وقتی وضع را به این منوال دیدم، حالت بسیار عجیبی به من دست داد، ولی بھر زحمتی که بود خودم را کنترل کردم تا او از در خانه بیرون رفت. آنگاه بی اختیار در حالی که اشک مجالم نمی داد خطاب به امید عالمیان عرض کردم:

«آقا جان! آن قدر بزرگواری فرمودید که نگذاشتید حتی آفتاب طلوع کند؟».

حکایت دوم:

آیت الله قزوینی در این زمینه باز فرمودند:

يك وقتی در استرالیا بودیم و دوستی داشتیم به نام آقای سید قاسم جمعه که وی نیز جهت معالجه فرزندش به آنجا آمده بود و در یکی از بیمارستان‌های بسیار مجهّز و معروف شهر سیدنی او را بستری کرده بود. يك روز سراسیمه و بسیار مضطرب به محل اقامت ما آمد. وقتی سبب ناراحتی‌اش را پرسیدم گفت: دکتر معالج فرزندم، وضع او را وخیم توصیف می کند، حالا نمی دانم چکار کنم، آیا او را به بیمارستان دیگری منتقل کنم یا دنبال دکتر دیگری بگردم؟ خلاصه مانده‌ام که چه کنم!

به او گفتم: هیچ يك از این کارهایی که گفتی لازم نیست انجام دهی، فقط کاری را که می گویم سعی کن با اخلاص کامل و حضور قلب انجام دهی.

او در حالی که از محکم صحبت کردن من تعجب کرده بود به من گفت: شما بفرمائید چه باید بکنم! قول می دهم کوچکترین تخطّی از گفته‌های شما نداشته باشم، من حاضرم برای نجات پسرم هر کاری که باشد انجام دهم.

گفتم: برای حضرت صاحب الزمان علیه السلام عریضه‌ای بنویس و بهبودی فرزندت را از آن حضرت درخواست کن.

گفت: چطور باید عریضه بنویسم؟! شما تفصیل آن را بفرمایید تا من این کار را انجام دهم.

به او گفتم: فرض کن همین حالا به تو اجازه داده شده است که خدمت آن حضرت بررسی و درخواست شفای فرزندت را از آن حضرت بنمایی، به هر صورت که خودت دوست داری این کار را انجام بده.

بعد خداحافظی کرد و از پیش ما رفت؛ ساعتی نگذشته بود که دیدم برگشت و مطلبی را که نوشته بود باخود آورد و آن را به من داد و گفت: ببینید این گونه نوشتن مناسب است؟

دیدم در آن عریضه با تعابیر مختلفی صحت و سلامتی دوباره فرزندش را درخواست نموده است و از جمله نوشته بود: آقا جان شما را قسم می‌دهم به لباسهای عمهات زینب‌علیها السلام در این دیار غربت امید مرا نا امید مکن، پسر مرا شفا بده، راضی نباش که تنها ودست خالی به وطن برگردم و...

وقتی مطالب عریضه او را خواندم، در دلم خطاب به امام زمان‌علیه السلام عرض کردم: آقا جان از در خانه شما هیچ کس دست خالی برنگشته و بر نمی‌گردد، این مؤمن را هم که امیدش از همه جا قطع است و این گونه به عنایت شما امیدوار شده است ناامید نفرمائید.

بعد به او گفتم: متن عریضه هیچ ایرادی ندارد، انشاءالله آقا عنایتشان شامل حال شما می‌شود و با سلامتی کامل به همراه فرزندت پیش خانواده بر می‌گردد.

یادم هست که فردای همان روز حدود ساعت هشت ونیم صبح بود که از بیمارستان به ایشان زنگ زده بودند که آزمایشات از رفع خطر و بهتر شدن حال مریض حکایت دارد. و بعد که از سلامتی کامل او مطمئن شدند او را از بیمارستان مرخص کردند. به این ترتیب حال آن پسر بچه علیرغم داشتن يك بیماری صعب العلاج روز به روز بهتر شد و این در حالی بود که اغلب پزشکانی که او را معاینه کرده بودند و یا نتایج آزمایشاتش را دیده بودند، با ناباوری این پیشامد را دنبال می‌کردند. چون باتوجه به تجربیات و معیارهای عادی علمی، چنین پیشامدی به نظر آنها حد اقل در این مرحله از معالجات غیر ممکن بود.

به هر حال از آن تاریخ تا الآن که جریانش را تعریف می‌کنم، حدود پنج سال می‌گذرد که به لطف خدا و عنایت حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرزند آقای جمعه در کمال سلامتی و تندرستی به زندگی خود ادامه می‌دهد و الحمدلله اثری هم از آن ناراحتی در ایشان وجود ندارد.

از آقا میرزا ابراهیم شیرازی حائری نقل می‌کنند که ایشان گفته‌اند: وقتی در شیراز بودم، حاجت‌هایی پیدا کردم که فکرم را به خود مشغول می‌ساختند، هر چه فکر کردم، راه عادی و معمولی برای برآورده شدن آنها به ذهنم نرسید، در نتیجه تصمیم گرفتم تا عریضه‌ای به امام زمان علیه السلام بنویسم. به این منظور عریضه‌ای را نوشتم و در آن همه درخواست‌هایم را مطرح نمودم که از جمله آنها درخواست توفیق رفتن به کربلا و زیارت مرقد مطهر اباعبدالله علیه السلام بود.

يك روز نزديك غروب از شهر خارج شدم وعريضة را با آداب خاصي كه دارد بعد از صدا زدن «حسين بن روح» در استخري انداختم و سريع به شهر برگشتم.

صبح برای درس که خدمت استاد رسیدم، بعد از جمع شدن همه شاگردان، يك مرتبه سيّدي كه لباس خدام حرم اباعبدالله عليه السلام را در تن داشت به مجلس درس وارد شد و پس از سلام، نزد شيخ نشست. از آنجا كه او اولين بار بود كه در مجلس حاضر می‌شد، توجه ديگران به او جلب شده بود. وقتی تعارفات معمولی به پایان رسید، رو به من كرد و مرا به اسم صدا زد و گفت: فلانی «انّ رقعتك قد سلّمت الی مولانا صاحب الزمان علیه السلام» نامه تو به محضر مبارك امام زمان علیه السلام رسید.

بعد جریان را این‌گونه تعریف کرد که شب در خواب دیدم حضرت سلمان؛ با جماعتی ایستاده‌اند و تعدادی نامه در خدمت ایشان است که آنها را به افراد می‌دهد. وقتی حضرت سلمان مرا دید،

صدایم زد و فرمود: پیش فلانی برو و به او بگو این نامه تو است. و بعد آن را به من نشان داد. دیدم مهر امام زمان علیه السلام بر آن نامه خورده است.

از آنجا که همدرس‌های من از هیچ چیز خبر نداشتند به همدیگر و به من نگاه کردند تا قضیه را به آنها بگویم. بعد من قضیه نامه نوشتن به محضر حضرت صاحب الزمان علیه السلام را گفتم و اضافه کردم که من در این باره نه با کسی حرف زده‌ام و نه کسی مرا در موقع انجام این کار دیده است. نمی‌دانم این آقا کیست و چگونه از این مسأله خبر دارد!

دوستان همه گفتند: این خواب حکایت از عنایت و توجّه آقا نسبت به خواسته‌های تو دارد و حتماً آنها به زودی بر آورده می‌شوند.

بعد که مجلس درس تمام شد، نه کسی آن آقا را دید و نه تا به حال او را در شهر کسی دیده بود، خلاصه هیچ کس او را نمی‌شناخت و از آن به بعد هم کسی دیگر او را ندید.

از این واقعه چندی نگذشته بود که همه درخواست‌های من برآورده شدند و حتی در همان ایّام، مقدمات سفر به کربلا به طور ناگهانی فراهم شد که از آن زمان تا کنون در کربلا ساکن هستم.

5- دوری از انحرافات عقیدتی

- پیامبر خدا: «هر که اهل بیت (ع) مرا دوست ندارد، یکی از این سه خلل را داد: یا منافق است. یا حرام زاده است. یا نطفه‌اش در حال حیض بسته شده است.»
- امیر مؤمنان: «یاد ما اهل بیت، باعث از بین رفتن وسواس و شک می‌شود.»

«اهل بیته یفرقون بین الحق والباطل و هم الائمة الذین یقتدی بهم»⁽²²⁾.

اهل بیت من میان حق و باطل را جدا می‌کنند و آنان پیشوایانی هستند که باید به آنان اقتدا کرد.

6- حفظ پاکدامنی و دوری از مفاسد اخلاقی

این سخن امام صادق (ع) معروف است که: کونوا لنا زینا ولا تکنوا لنا شینا
یعنی زینت با ما باشید نه زشتی ما.

کسی می‌تواند ادعا کند که حسینی است که از مفاسد اخلاقی دوری کند. زنی می‌تواند ادعا نماید که فاطمی است که پاکدامن باشد. هیچگاه ولایت با آلودگی اخلاقی نمی‌سازد مگر اینکه شخصی بعد از مدتی انحراف، توبه کند و خود را اصلاح نماید.
داستان همسایه ابابصیر:

همسایه ابوبصیر که از همکاران
سلطان جائر بود و انواع گناه‌ها را
مرتکب می‌شد با دستور و وعده
بهشت امام صادق(ع) توبه کرد.
حکایت

ابوبصیر گفت مرا همسایه‌ای بود از معاونین و همکاران سلطان جور، ثروت زیاد بدست آورده بود. چند کنیز آوازه خوان و مطرب داشت و پیوسته مجلسی از هواپرستان تشکیل می‌داد بلهو و لعب و عیش و طرف می‌گذرانید کنیزان آواز میخواندند و آنها شراب می‌خوردند. چون مجاور با من بود همیشه بواسطه شنیدن آن منکرات از دست او ناراحتی داشتم چند مرتبه گوشزدش کردم ولی نپذیرفت. آنقدر اصرار و مبالغه نمودم تا روزی گفت: من مردی مبتلا و اسیر شیطانم اما تو گرفتار شیطان و هوای نفس نیستی. اگر وضع مرا به صاحب خود حضرت صادق علیه‌السلام بگوئی شاید خداوند مرا از پیروی نفس بواسطه تو نجات دهد.

ابوبصیر گفت سخن آنمرد بر دلم نشست. صبر کردم تا زمانی که خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم داستان همسایه‌ام را بآنجناب عرض کردم فرمود وقتی به کوفه برگشتی او بدیدن تو می‌آید بگو جعفر بن محمد(ع) می‌گوید آنچه از کارهای زشت می‌کنی ترك كن برايت بهشت را ضمانت می‌کنم به کوفه برگشتم مردم به دیدنم آمدند او نیز با آنها بود همینکه خواست حرکت کند نگاهش داشتم وقتی اطاق خلوت شد. گفتم وضع تو را برای حضرت صادق علیه‌السلام شرح دادم. فرمود او را سلام برسان و بگو آن حال را ترك کند تا برایش بهشت را ضمانت کنم گریه‌اش گرفت. گفت تو را به خدا قسم جعفر بن محمد(ع) این حرف را به تو فرمود سوگند یاد کردم آری. گفت مرا همین بس است از منزل خارج شد.

پس از چند روز که گذشت از پی من فرستاد. وقتی پیش او رفتم دیدم پشت درب ایستاده برهنه است گفت هرچه در خانه مال داشتم در محلش صرف کردم و چیزی باقی نگذاشتم اینك می‌بینی از برهنگی پشت درب ایستاده‌ام. من به دوستان خود مراجعه کردم مقداری که تأمین لباسش را بکند تهیه نموده برایش آوردم.

باز پس از چند روز دیگر پیغام داد مریض شده‌ام بیا تو را ببینم در مدت مریضیش مرتب از او خبر می‌گرفتم و با داروهای به معالجه او مشغول بودم.

بالاخره بحال احتضار رسید در کنار بسترش نشسته بودم او در حال مرگ بود در این موقع بیهوش شد وقتی بیهوش آمد (در حالی که لبخندی بر لبانش آشکار بود) گفت ابابصیر: صاحب حضرت صادق علیه‌السلام بوعده خود وفا کرد. این بگفت و دیده از جهان بریست.

در همان سال وقتی به حج رفتم در مدینه خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم درب منزل اجازه ورود خواستم. همینکه وارد شدم هنوز يك پايه در خارج و یکی داخل منزل بود که حضرت فرمود ابابصیر! ما بوعده خود نسبت به همسایه‌ات وفا کردیم. (1)

1. بحارالانوار، ج 11، ص 146، روایتی شبیه اینداستان در همین جلد باب معاونت ستمگران گذشت باید توجه داشت که دو قضیه یکی نیست این یکی از ابوبصیر نقل شد و آن از علی بن ابی حمزه، جریان فقط در يك قسمت با هم شباهت دارد.

پاورقی

منبع

نویسنده

پند تاریخ

موسی خسروی

داستان حربن یزید ریاحی:

حر بن یزید ریاحی از همراهان حسین بن علی در
واقعہ کربلا بود

حر از خاندان معروف عراق و از رؤسای قبایل کوفیان بود. به درخواست ابن زیاد، برای مبارزه با حسین فراخوانده شد. او به سرکردگی هزار سوار برگزیده گشت. گفته‌اند وقتی از دارالاماره کوفه، با مأموریت بستن راه بر حسین بیرون آمد، ندایی شنید که: «... ای حر! مژده باد تو را بهشت

در حر با سپاهش در منزل «قصر بنی مقاتل» یا «شراف»، راه را بر حسین بست و مانع از حرکت او به سوی کوفه شد. کاروان حسین را همراهی کرد تا به کربلا رسیدند و حسین در آنجا فرود آمد. حر وقتی فهمید کار جنگ با حسین بن علی جدی است، صبح عاشورا به بهانه آب دادن اسب خویش، از اردوگاه عمر سعد جدا شد و به کاروان حسین پیوست. توبه کنان کنار خیمه‌های حسین آمد و اظهار پشیمانی کرد، سپس اذن میدان طلبید

بنا به روایات ابن نما: حر به امام حسین

علیه السلام عرض کرد: چون ابن زیاد مرا به سوی تو روانه کرد از قصر بیرون آمدم پسندایی از پشت سر شنیدم که می گفت: یا حر ابشر بالجنة ای حر! مزده باد بر تو به بهشت

برگشتم کسی را ندیدم پس امام به او فرمود: هر آینه به اجر و ثواب رسیدی

مرحوم عبدالله مامقانی از ابن جوزی روایت می کند که: امام به حر فرمود: آن بشارت دهنده حضرت خضر علیه السلام بود

قابل ذکر است که نام حر دو مرتبه در زیارت رجبیه و یک مرتبه در زیارت ناحیه مقدسه به فیض سلام حضرت امام زمان -عج الله تعالی فرجه الشریف- نائل گشته است

«السلام علی الحر بن یزید الریاحی»

ظاهراً حر با اذن امام حسین اولین فردی است که به میدان رفت و در خطابهای مؤثر، سپاه کوفه را به خاطر جنگیدن با حسین توبیخ کرد. چیزی نمانده بود

که سخنان او، گروهی از سربازان عمر بن سعد را تحت تأثیر قرار داده از جنگ با حسین منصرف سازد، که سپاه عمر سعد، او را هدف تیرها قرار داد. نزد حسین بازگشت و پس از لحظاتی دوباره به میدان رفت و با رجزخوانی، به مبارزه پرداخت و کشته شد. رجز او چنین بود:

انی انا الحر و ماوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف
عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف

که حاکی از شجاعت او در شمشیر زنی در دفاع از حسین و حق دانستن این راه بود. حسین بن علی بر بالین حر رفت و به او گفت: توهمانگونه که مادرت نامت را «حر» گذاشته است، حر و آزاده‌ای، آزاد در دنیا و سعادت‌مند در آخرت! «انت الحر کما سمیتک امک، و انت الحر فی الدنيا و انت الحر فی الآخرة» و دست بر چهره‌اش کشید. حسین با دستمالی سر حر را بست. پس از عاشورا بنی تمیم او را در فاصله یک مایلی از حسین دفن کردند، همان‌جا که امروزه به سبب وجود قبر او به «روستای حر» معروف است.

داستان زنی که استخاره می نمود:

یکی از علما گفت که به من خبر دادند زنی در حرم امیرالمؤمنین (ع) برای زنها استخاره می گیرد و استخاره هایش مطابق واقع است. من از یکی از خدام حرم خواستم تا او را نزد من بیاورد. وقتی او آمد از او پرسیدم چگونه استخاره می گیری؟ گفت من زنی بیوه هستم که مدت ها از نظر مالی در رنج بودم و برای امرار معاش خود و فرزندان بی سرپرستم در آمدی نداشتم. چند بار تصمیم گرفتم از راه حرام در آمدی بدست بیاورم ولی منصرف شدم و پاکدامنی خود را حفظ نمودم. تا اینکه به حضرت ابوالفضل (ع) توسل پیدا کردم و برای نجات از این وضع از او کمک خواستم. در خواب حضرت به من فرمود: در حرم بنشین و برای زنها استخاره بگیر. گفتم بلد نیستم. فرمود ما بتو کمک می کنیم. از آن به بعد افرادی که به من مراجعه می کنند، به ذهنم الهام می شود که چه بگویم.

داستان بشر حافی:

بشر حافی یکی از اشراف زادگان بود که شبانه روز به عیاشی و فسق و فجور اشتغال داشت. خانه اش مرکز عیش و نوش و رقص و غنا و فساد بود که صدای آن از بیرون شنیده می شد. روزی از روزها که در خانه اش محفل و مجلس گناه برپا بود، کنیزش با ظرف خاکروبه، در ب منزل آمد تا آن را خالی کند که در این هنگام حضرت موسی ابن جعفر (ع) از درب آن خانه عبور کرد و صدای ساز و رقص به گوشش رسید. از کنیز پرسید: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ کنیز جواب داد: البته که آزاد و آقا است. امام (ع) فرمود: راست گفتی؛ زیرا اگر بنده بود از مولای خود می ترسید و این چنین در معصیت گستاخ نمی شد. کنیز به داخل منزل برگشت.

بشر که بر سفره شراب نشسته بود از کنیز پرسید: چرا دیر آمدی؟ کنیز داستان سؤال مرد ناشناس و جواب خودش را نقل کرد. بشر پرسید: آن مرد در نهایت چه گفت؟ کنیز جواب داد: آخرین سخن آن مرد این بود:

راست گفتی ، اگر صاحب خانه آزاد نبود (و خودش را بنده خدا می دانست) از مولای خود می ترسید و در معصیت این چنین گستاخ نبود.

سخن کوتاه حضرت موسی بن جعفر(ع) همانند تیر بر دل او نشست و مانند جرقه آتشی قلبش را نورانی و دگرگون ساخت . سفره شراب را ترک کرد و با پای برهنه بیرون دوید تا خود را به مرد ناشناس برساند. دوان دوان خودش را به موسی بن جعفر(ع) رسانید و عرض کرد: آقای من ! از خدا و از شما معذرت می خواهم . آری من بنده خدا بوده و هستم ، لیکن بندگی خودم را فراموش کرده بودم . بدین جهت ، چنین گستاخانه معصیت می کردم . ولی اکنون به بندگی خود پی بردم و از اعمال گذشته ام توبه می کنم . آیا توبه ام قبول است ؟ حضرت فرمود: آری خدا توبه ات را قبول می کند. از گناهان خود خارج شو و معصیت را برای همیشه ترک کن.

آری بشر حافی توبه کرد و در سلک عابدان و زاهدان و اولیای خدا در آمد و به شکرانه این نعمت ، تا آخر عمر با پای برهنه راه می رفت.

7- آرامش روح و روان

با توسل به اهل بیت می توان کوهی از مشکلات را تحمل و سپس حل نمود. گاهی انسان دچار مشکل بزرگی می شو سپس به اهل بیت توسل پیدا می نماید وبعد از آن میبیند که مشکلش به راحتی حل شد لذا آرامش می یابد ولی افرادی که اهل بیت ندارند و دچار مشکلات زندگی می شوند تا حل شدن مشکل در اضطراب و نگرانی بسر می برند.

می فرمودند من در این مدتی که در قم هستم، هر گاه مشکلی داشتم می رفتم حرم مطهر حضرت معصومه(س) و چند ساعت در آنجا دخیل می شدم و معمولاً گره گشایی می شد.

8- قوی شدن حزب الله

9- ضعیف شدن حزب شیطان

10- رستگاری در دنیا و آخرت

غبطه به شیعیان علی (ع) پیامبر (ص) فرمود:

روز قیامت، عده‌ای را می‌آورند که لباسهایی از نور پوشیده و بر صورتشان نیز نور است. آثار سجده از آنها پیداست. آنها از مقابل صفوف عبور کرده و در مقابل «قدرت» خدا می‌ایستند.

ملائکه و پیامبران و صالحین بر آنها غبطه می‌خورند.

عمر پرسید: ای رسول خدا! اینها کیانند؟

فرمود: شیعیان ما که امامشان علی بن ابیطالب است. «بحار ج 7»

خوردن غذا در قیامت!

علی (ع) فرمود:

شیعیان ما در قیامت، در حالیکه صورتهای نورانی و بدنی پوشیده بوده و از هر ترسی ایمن می‌باشند، از قبرها بیرون می‌آیند و سختی‌ها و مواقف قیامت، برای آنان آسان است. مردم در هراسند ولی آنان نمی‌ترسند. مردم ناراحتند ولی آنها اندوهی ندارند. برای آنان ناقه‌هایی سفید که دارای بالهایی باشند، می‌آورند و آنان سوار شده و در سایه عرش الهی فرود آمده و بر منبرهایی از نور می‌نشینند و تا پایان قیامت و حساب مردم، به خوردن غذاهایی که مقابلشان است، مشغول می‌باشند. «بحار ج 68»

درهای بهشت

علی (ع) فرمود:

بهشت دارای هشت در است که یکی برای پیامبران و یکی برای صدیقین و یکی برای شهداء و صالحین است و شیعیان ما از پنج در دیگر داخل بهشت می‌شوند. «تصویری از بهشت و جهنم»

حرام بودن بهشت؟

پیامبر اسلام (ص) فرمود:

بهشت بر پیامبران حرام است تا زمانی که من داخل آن شوم و برائت‌ها نیز حرام است تا شیعیان ما اهلیت وارد شوند. «بحار ج 8»

حاج مؤمن شیرازی

حاج مؤمن نامی بوده که در شیراز زندگی می‌کرده است او خود گوید: در جوانی محبت و شوق شدیدی به زیارت حضرت مهدی (عج) در من پیدا شد که لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم. به طوری شد که از خوردن و آشامیدن غافل می‌شدم تا کار به جایی رسید که با خود عهد نمودم آنقدر از خوردن و آشامیدن خود داری خواهم کرد تا تشرف خدمت امام (ع) برایم حاصل شود. یا آنکه بمیرم! چند روز غذا نخوردم و روز سوم در مسجد سرزد ک که افتخار خادمی آن مسجد را داشتم از ضعف بیهوش افتاده بودم که ناگاه صدای دلنواز روحبخشی با عظمت که پراز لطف و عنایت بود به گوشم رسید: حاج مؤمن! برخیز و از این غذایی که برای تو آورده‌اند بخور مگر نمی‌دانی این عملی را که انجام دادی در شرع مطهر اسلام حرام است و بعد از این قبیل کارهای غیر مشروع پرهیز!

به مجرد شنیدن این صدا قدرت و قوه‌ای در من پیدا شد و بی اختیار برخاستم و نشستم. صورتی نورانی دیدم که مانند ماه می‌درخشید. فرمود: حاج مؤمن! آقا سیدهاشم (امام جماعت مسجد) به مشهد می‌روند. شما هم با ایشان بروید در قم شخصی ر ملاقات خواهید کرد. به دستور او رفتار کنید.

منهم به این دستور عمل کردم و کرامتها دیدم

عبادت بی ولایت؟

پیامبر اکرم (ص) فرمود: هنگامیکه به معراج رفتم، خدا بمن وحی کرد که:

ای محمد! من نظری بسوی زمین کردم و تورا از آن اختیار کردم و پیغمبر ساختم و اسم تو را از نام خود برگرفتم که من محمودم و تو محمدی! دوباره بر زمین نظری افکندم و علی را از آن برگزیدم و او را جانشین و داماد تو قرار دادم و نام او را از نام خودم برگرفتم که من علیّ اعلی هستم و او علی است.

سپس فاطمه و حسن و حسین را از نور شما خلق کردم. آنگاه ولایت شما را بر فرشتگان عرضه کردم، تا هر که پذیرفت در پیشگاه من از مقربین شود.

ای محمد! اگر بنده ای آنقدر عبادتم کند تا خسته شود و بدنش مانند مشک پوسیده گردد ولی در حالی از دنیا برود که منکر ولایت شما باشد، او را در بهشتم جای نخواهم داد و در زیر عرشم سایه نخواهم بخشید.

شش صورت در قبر مؤمن!

امام صادق (ع) فرمود: هرگاه بنده مؤمنی می میرد، شش صورت

به همراه او وارد قبرش می شود که دارای نورانیت و بوی خوش و پاکیزگی هستند! صورتی در سمت راست مرده و دیگری در سمت چپ و سومی در مقابل و چهارمی در پشت سر و پنجمی در کنار پایش و آنکه از همه زیباتر است در بالای سر او می ایستند!

آنکه از همه زیباتر است، از دیگران، می پرسد: شما کیستید؟ صورت سمت راستی، می گوید: من نمازم! سمت چپی می گوید: من زکاتم! روبرویی می گوید: من روزه ام! پشت سری می گوید: من حج و عمره ام! آنکه نزد پایش ایستاده است، می گوید: من کارهای خیر توام!

سپس آنها از او که دارای زیباترین صورت است، می پرسند: تو کیستی که از همه زیباتری؟

او جواب می دهد: من ولایت آل محمد (ص) هستم.

زنی که امام حسین (ع) به دیدارش رفت

«حاج ملا محمد علی یزدی در نجف همسایه‌ای داشت که در کودکی باهم نزد یک معلم درس می‌خواندند. ولی آن همسایه وقتی بزرگ شد، به شغل راهزنی مشغول شد تا اینکه مُرد و او را در قبرستانی نزدیک خانه ملای یزدی دفن کردند. هنوز یکماه نگذشته بود که حاجی در خواب، همسایه‌راهزن را دید که در حال خوش و خرمی قرار دارد. تعجب کرد و از او ماجرایش را پرسید. او گفت: بعد از مردنم تا دیروز بخاطر کارهای زشتم در عذاب بودم، ولی دیروز که همسر استاد اشرف حداد فوت کرد و او را در این قبرستان دفن کردند، اباعبدالله (ع) سه بار به دیدن او آمد و در بار سوم دستور داد عذاب را از این قبرستان بردارند. لذا حال ما از بدی به خوبی تغییر کرد!

ملای یزدی بعد از بیدار شدن، به سراغ استاد آهنگر رفت و بعد از پرس و جو در مورد شخصیت این زن، متوجه شد که این زن همه روزه زیارت عاشورا می‌خوانده است»

امام صادق: «روح مؤمن پس از رحلت، آل محمد (ص) را در بهشت‌های رضوان، زیارت می‌کند و با آنها طعام و آشامیدنی می‌خورد و می‌آشامد و در جلسات با آنها سخن می‌گوید تا اینکه امام عصر (عج) ظهور کند.

پس از ظهور، خداوند مؤمنین را زنده می‌کند و ارواح زنده شده، فوج فوج، تبلیه گفته و به محضر آن حضرت، مشرف می‌شوند.»

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من تمسك بعترتی من بعدی کان من الفائزین» (19).

هر کس پس از من به خاندانم چنگ بزند و تمسك جوید، از رستگاران خواهد بود.

درباره جایگاه و منزلت شیعه نزد ائمه اطهار و توجه خاصی که به موالیان خود دارند و مقامی که خدا برای سیراب شدگان از چشمه محبت و ولای آل الله قرار داده، آن قدر حدیث است که از شمار بیرون است. نقل آنها کتابی قطور خواهد شد. اما برای آشنایی با مضامین گوشه‌ای از این احادیث، عنوان بعضی از این فضیلتها و ویژگیها را می‌آوریم: (68).

شیعیان علی علیه السلام در قیامت سیراب، و رستگار و کامیابند. شیطان بر پیروان علی علیه السلام سلطه ندارد. شیعیان علی شیعه خدایند، شیعیان علی، آمرزیده‌اند، در قیامت به دست علی علیه السلام از کوثر سیراب می‌شوند، پیروان او در دنیا و آخرت منصورند و برگه عبور از آتش می‌گیرند و ایمن‌اند، اگر شیعه نبود، دین خدا استوار نمی‌شد، آنان بهترین بندگان و بر صراط حق‌اند و دین اهل بیت را گرفته‌اند، شیعیان ما به خدا و به عرش خدا و به مانزدیکتر از دیگرانند، پیروان ما گواه و شاهد بر مردم دیگرند، ما و شیعه ما «اصحاب الیمین» هستیم، شیعیان ما هدایت‌یافته، صابر، گرانقدر، صادق و رها از سلطه و نفوذ شیطانند، پیروان ما هنگام رستاخیز، با چهره‌های نورانی از قبرها برانگیخته می‌شوند و سواره به محشر می‌آیند، با نور خدایی می‌نگرند، از سرشت ما آفریده شده‌اند، هم ما برگزیده‌ایم هم شیعیان ما، آنان از شعاع نور ما خلق شده‌اند. خداوند در دنیا شیعه ما را از گناهانشان پاک می‌کند، خداوند از شیعیان ما میثاق ولایت گرفته است، ما گواه بر شیعیانیم و شیعیان شاهد بر دیگرانند، شیعیان ما می‌توانند نسبت به خانواده خود هم شفاعت کنند، شهید شیعه بر شهدای دیگر برتری دارد، پیروان با ایمان ما با پیامبر خویشاوندند و... صدها کرامت و فضیلت ارجمند.

البته این اوصاف و فضایل و جایگاه والا، به همان اندازه که قیمتی و محبت‌آور و دوست داشتنی است، مسئولیت و تعهد و مراقبت و دینداری بیشتری می‌طلبد، تا انسان شایسته این همه مقام و رتبه شود (به نکایات پایانی این جزوه دقت کنید

رسول خدا صلی الله علیه و آله:

1 - «حبی و حب اهل بیتی نافع فی سبعة مواطن احوالهن عظیمه: عند الوفاة و فی القبر و عند النشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصراط». (77).

حب من و محبت اهل بیت من در هفت جا سود می‌بخشد، هفت جایی که هول و هراس آنها عظیم است: هنگام مرگ، در قبر، هنگام برخاستن از قبر، هنگام تحویل نامه اعمال، هنگام حساب و بررسی اعمال، هنگام سنجش عملها و هنگام عبور از صراط.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: دم مرگ، وقتی که جانتان به گلوگاه می‌رسد، بیشترین نیاز را به محبت ما دارید. اگر حب ما در دلتان بود، فرشته‌مژده‌رسان می‌آید و می‌گوید: هراسی نداشته باش، که ایمن شدی. (80).

جلوه های ولایت :

1- محبت و دوستی اهل بیت (ع)

کسی که محب اهل بیت است او ولایت دارد. و کسی که ولایت دارد طلاست.

قل لا اسئلكم اجرا الا الموده فى القربى. پیامبر عزیزمان فرمود که از شما مزدی نمی خواهم جز دوستی اهل بیت.

2- دوستی با دوستان اهل بیت و دشمنی با دشمنان اهل بیت (ع)

اللهم وال لمن والاه وعاد لمن عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله.

کسی که با دوستان اهل بیت، دوست است و با دشمنان اهل بیت، دشمن است این شخص ولایت دارد.

3- اطاعت از اهل بیت (ع)

اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوالامر منكم

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (ماده 55)

ولی امر و یاور شما تنها خدا و رسول و مؤمنانی خواهند بود که نماز به پا داشته و به فقرا در حال رکوع زکات می دهند (به اتفاق مفسران مراد علی علیه السلام است).

کسی که از اهل بیت اطاعت می کند این فرد ولایت دارد.

4- داشتن نشانه های ولایت

الف: اسامی فرزندان، اسامی اهل بیت باشد ب: در مجالس مربوط به اهل بیت حضور داشته باشد. ج: به زیارت قبور نورانی آنها برود. د: زیارتنامه آنها در طول سال و ماه و هفته بخواند و..

5- زینت آنها باشد نه مایه سرزنش اهل بیت بگردد.

کونوا لنا زینا ولا تكونوا لنا شینا

{حدیث برخور امام رضا با کسانی که می گفتند ما شیعه امام علی هستیم}{حدیث امام صادق و فرمودند به عده ای که برا زیارت آن حضرت آمده بودند که چرا بمن ظلم می کنید?...}

منابع:

- زندگانی تحلیلی پیشوایان ما {تألیف استاد عادل ادیب ترجمه: دکتر اسد الله مبشری}

2- داستانهای امام زمان از بحارالانوار {حسن ارشاد}

3- اصالت مهدویت در اسلام از دیدگاه اهل تسنن {مهدی فقیه ایمانی}

4- آینه اسرار {حسین کریمی قمی}

5- عریضه نویسی {سید صادق سید نژاد}

6- سوگنامه عاشورا {حاج منصور عرضی}

7- فلاح السائل {سید بن طاووس}

8- داستانهای شگفت انگیز از مسجد مقدس جمکران {حیدر قنبری قزوینی}

9- مسند احمد بن حنبل

10- سوگنامه چهارده معصوم {محمد خیری}